

## استیفن برگ و طرح‌های او

« استیفن اسپندر Stephen Spender » (متولد ۱۹۰۹) شاعر و منتقد معروف انگلیسی در شماره آوریل ۱۹۶۰ ماهنامه Encounter نقدی درباره شیوه و ارزش نقاشی « سول استین برگ Saul Steinberg » نقاش اهل رومانی (تولد ۱۹۱۴) که از ۱۹۴۳ تبعه آمریکا شده است نوشته و تحلیلی دقیق از شیوه و طرز فکر این نقاش به عمل آورده است . استین برگ در آمریکا و اروپا سخت معروف است و نمایشگاه‌های او همیشه با استقبال مردم روبرو می شود . تاکنون چندین کتاب از طرح‌های خود انتشار داده است که معروفترین آنها *The Passport* و *The Art of living* است .



چون در مقاله « استیفن اسپندر » اشارات بسیار به مطالب و موضوع هائی بود که خاص اروپائیان است و

برای ما که از محیط آنان دوریم بسیار نا آشنا و نامفهوم می باشد ، مقاله‌ای که در زیر درج می شود ترجمه دقیق نوشته اسپندر ، نیست و بهتر آنست که آن را اقتباس از نظرات او در باره این نقاش بنامیم . با این وجود درک نظرات اسپندر به کمی تعمق احتیاج دارد ، چون او شاعر است و به مطالبی که می توان به تفصیل بیان داشت به اشاره‌ای اکتفا می کند .

تصور کنید با چتر نجات شما را به زمین پرتاب کنند و شما به طور تصادف برجائی فرود آید . اگر برجائی ناشناس چون جنگل‌های برزیل یا بیابان های « استرالیا » و یا در شهری دیگر به زمین آمدید ، طبیعت در نظرتان نا آشنا خواهد بود و شما از آن در بیم خواهید شد . در چنین وضعی امکان زیادست که اولین کسی که با او مواجه می شوید مردی بومی باشد . اما اگر این اتفاق چنان روی داد که شما در آمریکا به زمین آمدید ، بی شك زودتر از هر چیز با پمپ بنزین یا « ساندویچ » فروشی و آگهی « کوکا کولا » روبرو خواهید شد و از آن یکه خواهید خورد . انسانی که برای اولین با او مواجه خواهید شد ، يك امریکائی است ، اگر سرخ پوست هم باشد ، از آن سرخ پوستانی است که کلاه سرخ پوستی‌شان را از مغازه خرازی فروشی خریدماند .

امریکا بیش از هر کشور دیگر در جهان دارای « برجسبی » خاص است . بدین معنی که هر کس وارد امریکا می شود . يك وجه مشترك در همه چیز می یابد و این مطلب چنان در نظر بیگانگان جلوه می کند که می پندارند سراسر امریکا دارای وضعی یکنواخت و همانند است ، همچنان که تصور می کند يك تلفظ امریکائی وجود دارد . حقیقت این است که امریکا دارای چند اقلیم است که هم از نظر آب و هوا و

هم از جهت روحیات و رفتار مردم ، کاملاً متفاوت است . اما آن همانندی که در نظر بیکانگان چشم گیر تر می آید تمدن جدید و دستگام های فنی و انسانهایی است که چون ماشین های سریع ، شتابزده اند و در تلاشند .

یکی از چیزهایی که « استین برگ » دریافته است و نمی خواهد آن را از دست بدهد . بوجی و بی معنی بودن همین یکنواختی نابسامان است که در سراسر امریکا به چشم می خورد . زندگی بسیاری از مردم نیز که غرق درین یکنواختی است برای او محل توجه است . تمدن جدید همه جا به طبیعت تجاوز کرده و بهر جا که چشم بیندازید دکان و بازار و سینمای خود را کاشوده است ، درست همچنان که « استین برگ » بر کاغذ تصویر می کند .

« استین برگ » از کار باز نمی ماند ، از همه چیز ؛ فولاد ، سیمان ، چوب ، و آهن سود می جوید و هنرش را در دل آنها نمایان می سازد . شرط چنین هنر آنست که زنده و متحرک و نیرومند باشد و این توان را داشته باشد که در هر چیز جلوه خود را بروز دهد .

بیان هنری « استین برگ » با نا هماهنگی های هماهنگ خود در آثارش ، چنان است که نوید بروز نابغه ای را می دهد که زاده دورانش است و از آن متأثر می باشد . نابغه ای که شکافهای طبیعت را با اعلان هایش می پوشاند و زشتی ها و کهنگی ها را در تصویر از زیبایی می پیچد . پایه های اعلان و چوبهای روی آن ها کهنه می شوند ، اما اعلان های جدید که به روی آنها می آیند با زیبایی خود به کهنگی آنها ، همان زیبایی را که اشیاء عتیقه دارا هستند می بخشند .

اتومبیل ها ، قوطی ها و بطری ها ، بسیار دیگر کون شونده تر و تغییر شکل پذیر تر از کلیساهای کهن و بناهای باستانی هستند ، چون اینان زنده اند ، زیرا از میان زندگی که اکنون در جریان است برخاسته اند . ازین رو « استین برگ » اینها را ترجیح می دهد .

طرح های « استین برگ » توجه ما را به چیزهایی جلب می کند که ما از دیدن آنها در درون خود احساس شادی و نشاطی پنهانی می کنیم ، چون او بر همه چیز با نیشخند خاص خود می نگرد . یکی از تصویرهای او پلی هوایی است که روی آن ، چون پشت کرم درخت است و اتومبیل هایی که بر آن می گذرند همانند سوسک ها و حشرات هستند . این پل بر روی جاده ای بسته شده است که یک طرف آن کلیسائی کوچک و خانه ایست که بر آن تاریخ ۱۸۸۴ دیده می شود و در طرف دیگر لنگر گاه و انبارهای کالا قرار دارند که پشت آنها دو کش کشتی به چشم می خورد . این تصویر ما را در برابر مسخ فولادین دائمی امریکا قرار می دهد .

« استین برگ » به امریکا از يك نظر گاه نمی نگرد . طرح دیگر او که در آن نمای آسمان خراش ها و مهمانخانه های امریکا تصویر شده است اثری دیگر درما باقی می گذارد که با آنچه پیش ازین گفتیم تفاوت دارد . آسمان خراش درین جا با تزئین هائی که مانند خطوط « هیرو کلیف » است تزئین شده است و درپچه های آن چنان بسیار است که چون لانه زنبور به نظر می رسد . بیننده خود را در برابر عظمتی باقی ، چون اهرام مصر احساس می کند . اما این تصویر هم ، از ناجوری و نا هماهنگی امریکا خالی نیست . در کنار آسمان خراش ، بناهای کهنی به شیوه اسپانیائی دیده می شود که خواری خود را در برابر عظمت آسمان خراش در لفاف باستانی بودن می پوشانند .

تمدن ، پیروزی بر طبیعت است . در دنیا ، این پیروزی زمانی باقلعه ها و لشکرها و کلیساها به دست می آمد و اکنون با چیزهای دیگر تأمین می شود ، اما در امریکای کنونی با « اعلان » این فتح به چنگ می آید و طبیعت تسخیر می شود .

نقاش درین محیط برای اینکه فضاهای خالی را پر کند احتیاج به اندیشه بسیار ندارد ، هنرش او را رهنمون می شود و زندگی امریکائی آنچه او می خواهد در دسترش می گذارند : متلها ، کلبه های کف بینی ، کلیساهائی که تنها هنگام عروسی بکار می آیند ، اتومبیلها و مردمی که برای تماشا در همه جا حاضرند ، به اندیشه ای شاید اینها نیز در اصل تنها برای پر کردن فضای خالی به وجود آمده اند .

مردم اروپا می پندارند که اشباحی وجود دارند و در میان آنها پسر می برند و به رسو می روند و . . . در امریکا به جای این اشباح اعلان کسوکا کولا و . . . در هر طرف پراکنده است !

طبیعت نیز با سلاح های خود با پیشرفت تمدن می جنگد ، لشکر بانس مورچه ها و گرماست که هر چه به سوی جنوب و مغرب امریکا برویم فزونی می یابد . به نظر « استین برگ » رابطه متلها و مناظر محلی بسیار مبهم تر از رابطه مظاهر تمدن جدید با یکدیگر است . متلها مانند جانورانی که برای دفاع از خود رنگ عوض می کنند ، کوشش دارند در هر جا که هستند رنگی محلی به خود بگیرند ، و این موضوع چنانست که اگر روزی بخواهند ازین نظر متلها را طبقه بندی کنند طبقات بسیاری به دست می آید که شاید کمتر متلی دیده شود که همانند دیگری باشد .

در بعضی از طرح های « استین برگ » میان فاصله ای که بین متلها دیده می شود نمودی از بازگشت طبیعت و کوشش آن در پیروزی بر تمدن به چشم می خورد . این پدیده واقعیتی است که وجود دارد . روحیات و رفتار مردم جنوب و غرب امریکا کم کم دارد در اهالی شرق که مهد تمدن این کشور است نفوذ می کند و به زبان دیگر طبیعت انتقام خود را بدین وسیله از تمدن بازمی ستاند . این انتقام به صورت متلها ، که کوششی است در راه نزدیک شدن به طبیعت و اتومبیل هائی که به صورت خشره در آمده اند و به جای چرخها دست و

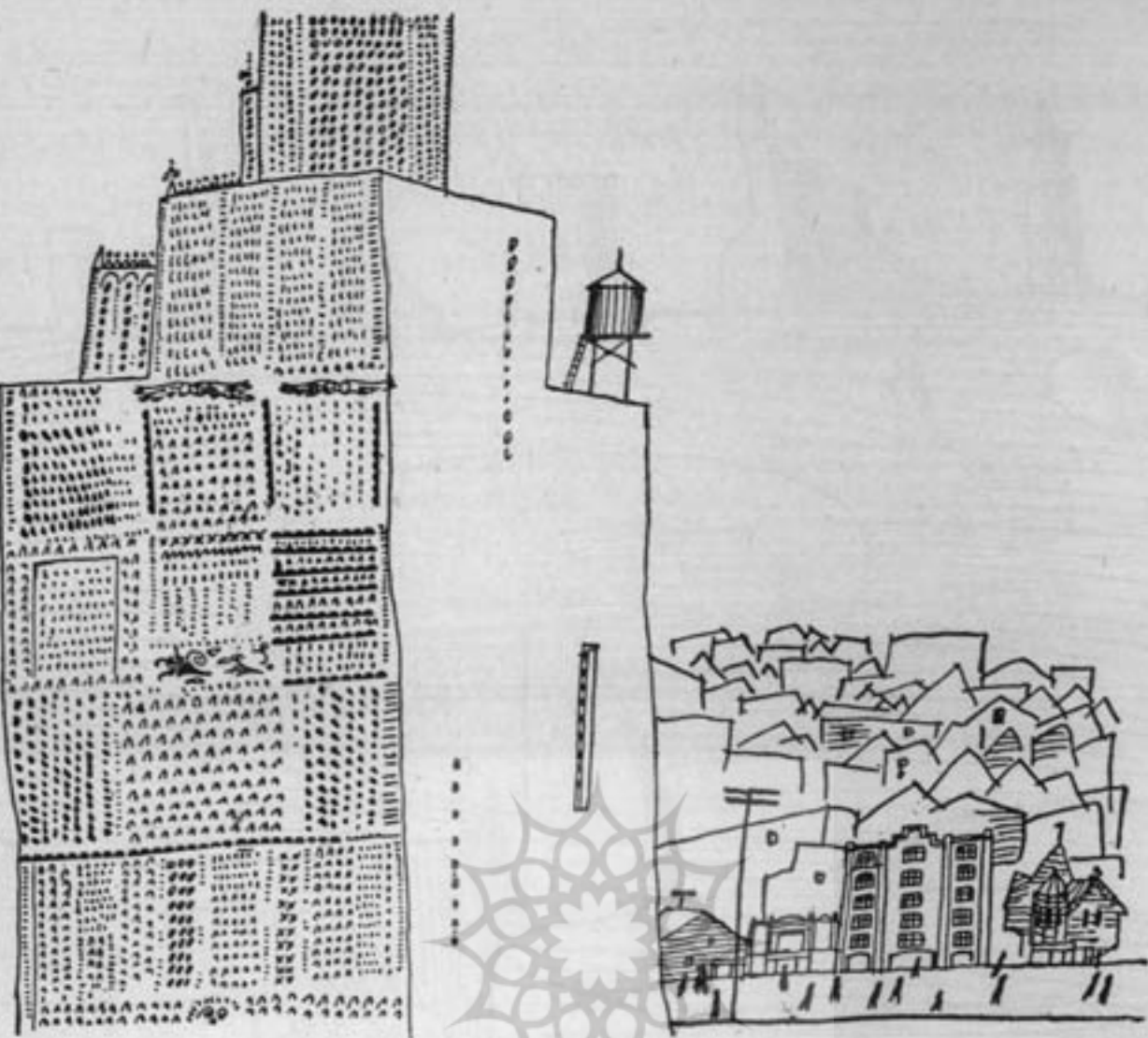
پای خود را حرکت می دهند و اندامهایشان متحرک است و چراغ هاشان چشم هاشان می باشد، در طرحی که از « استین برک » در صفحه های بعد دیده می شود، ظاهر شده است. انسان هنگامی که بدین طرح خیره می شود به این اندیشه فرو می رود که روح رانندگان این اتومبیل ها که به حشره تغییر شکل داده اند، چه صورتی به خود گرفته است و اینان چنان می اندیشند و به دنیا به چه صورت می نگرند.

این امریکا ما را مسحور کرده است، زیرا آنچه اکنون در آنجا می گذرد دبری نخواهد پائید که زندگی ما را نیز فرا خواهد گرفت، و پیشرفت سرسام آور آن به جهان صورتی مسخ شده خواهد بخشید و ساخته های بشری بر طبیعت چیره خواهد شد و آن را چنان دگرگون خواهد ساخت که ما اگر تماشاگر این دیگرگونی نباشیم، بازش نخواهیم شناخت. دنیای امروز ما دائم به کمک چیزهایی که خود به وجود می آورد چهره اش را دگرگون می سازد و به هیچ رو توجه ندارد که ظاهر خود را که در حال انفجار است است با مناظری طبیعی که زیر پای خود خرد می کند تطبیق دهد. شاید صنعتی شدن به تمام، که در آن تغییرها یکی پس از دیگری ظاهر می شوند، تنها روشی باشد که شکل آینده را به وجود آورد. اما کوشش در راه بهبود از طریق صنعت، راهی است که اکنون بی پایان به نظر می آید! و خود این نشان می دهد که کمترکاری ارزشی جاویدان خواهد یافت، چون روزی نیست که تازه ای سربر ندارد. ازین رو کمتر روشی مردم را راضی می کند، حتی آن چیزها که زیباست نیز کوشش نخواهند کرد که در تاریخ پادی از آنها شود، پیروزی های « جغرافیائی » نیز رخت می بندد، چون حاصلی که از آن به چنگ می افتد هیچ است.

اما « استین برک » نظری دیگر دارد، او می گوید طبیعت به ناچار بازمی گردد و این سرسام پایان می پذیرد. اگر حمل برادعا نشود، من می گویم که « استین برک » پیرو مکتب « اکزیستانسیالیسم » است و خود نمی داند. او آنچه نوید می دهد غایت این فلسفه است، ولی نحوه بیانش از محیطی کاملاً تازه برخاسته است.

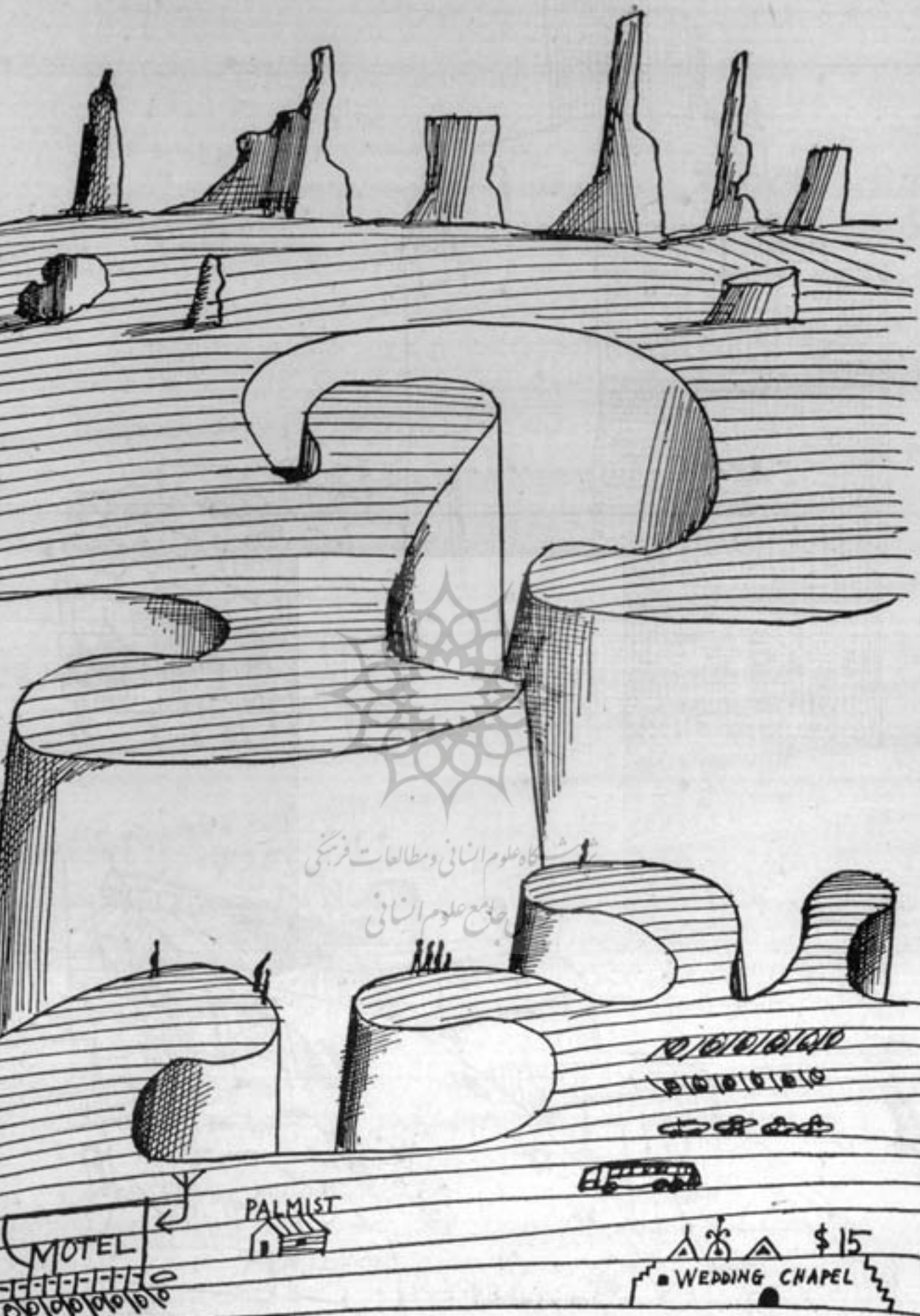
موضوعی که در تمام آثار « استین برک » به چشم می خورد، همان فاصله ایست که میان امریکا و دیگر جهان وجود دارد. این فاصله به نظر او پر از پوچی و بی معنی بودن است. این فاصله از آن گونه که « پاسکال » فواصل نامربوط میان ستارگان را توجیه می کرد نیست، بلکه این پوچی فرضی نیست و واقعی است. این همان چیزی که در فاصله میان کلبه های کف بینی و متلها و اتومبیل هایی که به شتاب از سوئی به سوی دیگر می روند، انباشته شده است.

« استین برک » به عمق طبیعت خیره می شود که به ظاهر حصار و پندی به نظر می آید و هر بیننده می پندارد که سراسر طبیعت را امریکا پوشانده است و هیچ چیز جز امریکا نیست، و نباید از چیزی بهر اسد. اما او با پوز خندی بدین « پندار » پاسخ می دهد.



شهرشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی





شکوه علم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مجمع علوم انسانی

